

بَرِن تَرِن و بچه ها مون (قسمت ۱)

□ تقدیم به بانویی که رمز زندگی من است؛ نرجس(س)
و یگانه زیبا نازنینم؛ شادِن

□□□□□□□□□□

سلام خانم صبوری جان! احوال شما؟ مهدیه جون و محمد حسین کوچولو
خوبن؟

خانم صبوری: الحمدلله، شکر، شما چطورین؟ یاسین جون خوبن؟
مادر یاسین: همه خوبیم، ممنونم،

خانم صبوری جان! دیروز رفتم پیش دبستانی « موعود» همون که سر
کوچه مونه، با مدیرش صحبت کردم و فضا رو هم دیدم، بنظر من جای
مناسبی بود برای ثبت نام بچه ها. نور و رنگ کلاس ها هم خوب بود،
وسایل بازی شونم استاندارد بود و گفتند در هر کلاس فقط ۲۰ نفر ثبت
نام میکنند و ۳ کلاس هم بیشتر ندارند.

من یاسین جون رو پیش ثبت نام کردم، گفتم پُر نشه، بچه ام بمونه!
خانم صبوری: چه خوب! من وقت نکردم ی سری برم، محمد حسین خیلی
وقتمو پُر میکنه، دوست داشتم مهدیه رو با خودم ببرم، ببینم خوشش
میاد یا نه؟! هر چند چون نزدیک خونه اس بنظرم نعمت بزرگیه و
هزینه ی سرویس هم حذف میشه.

مادر یاسین: شما درست میگین ولی یاسین اینطور نیست تا الان هر
تصمیمی گرفتیم، انجام داده، اهلِ اعتراض و سخت گیری نیست، دخترها
فرق دارن تا خودشون نبینن و نپسندن محاله قبول کنن □ عزیزم مثل
خودمون

خانم صبوری: باشه عزیزم من امروز با پدر مهدیه صحبت میکنم اگر
پذیرفت فردا میگم ببرمش و باز اگر پسندید، پیش ثبت نام کنند تا
خیالم از پیش دبستانی مهدیه راحت بشه، راستی به آقای کیانی هم
بگیم، شاید در جریان نباشه.

مادر یاسین(با تعجب) آقای کیانی؟!؟!!

خانم صبوری: بله همین بنده خدا که زحمت ساختمون رو میکشه.

مادر یاسین: آها! الان بله، خب چرا به ایشون بگیم؟ نکنه باید با
ایشون هماهنگ کنیم□□

خانم صبوری: از دست شما، ☺□ نه پارسال خانم شون به رحمت خدا رفتند
دخترش چند روزی منزل ما بود تا اوضاع آروم بشه□ اون موقع متوجه
شدم دخترشون همسن مهدیه ی ماست، فقط ی کم ریز نقش تره.

مادر یاسین: آه طفلی□□ درست میگین حتما هم به ایشون میگم، مَردها
زیاد سر در نمیارن.

خانم صبوری: لطف میکنی عزیزم با اجازه من برم که حتما محمد حسین حسابی مهدیه رو اذیت کرده.
مادر یاسین دکمه ی پارکینگ آسانسور را زد تا با آقای کیانی صحبت کنه.

□ ادامه دارد..... ان شالله

پرستو مروجی